

چه شد که چنین شد؟

مجید علیپور

احتمالا «چه باید کرد؟» جزو پربسامدترین پرسشها در یادداشتها و تحلیل‌های منتشر شده در سال‌های اخیر بوده است، اما به نظر می‌رسد با توجه به نتایج انتخابات اخیر باید به مرتبه‌ای بسیار پایین‌تر بازگشت و به این اندیشید که «چه شد که چنین شد؟» به‌رغم آنکه کمتر کسی بود که از همان ابتدا، «آیت‌الله ریسی» را برنده این انتخابات و «همتی» یا «مهرعلیزاده» را بازنده این دور از رقابت‌ها نداند، اما شاید بدبین‌ترین ناظران و تحلیلگران نیز انتظار چنین نتیجه‌ای را نداشتند.

پدیده شگفتی‌آفرین این انتخابات، چیزی جز آشکار شدن شدت سقوط محبوبیت و سرمایه اجتماعی جریان موسوم به اصلاحات و بر باد رفتن اعتبار رهبران آن نبود تا جایی که با عقب افتادن از میزان آرای باطله، به شدت تحقیر هم شدند. بنابراین

جا دارد از خود پرسیم چنین ریزش شدید و بی‌تفاوتی گسترده هواداران نسبت به فراخوان‌ها و پمپاژ گسترده هیجان در دو روز منتهی به انتخابات به چه علت یا علت‌هایی بوده است؟

مطمئنا علت‌یابی دقیق این اتفاق در ظرفیت يك یادداشت نیست، به ویژه آنکه غلبه سوگیری‌های سیاسی و اعتقادی و تاثیرپذیری چنین تحلیل‌هایی از منافع فردی و گروهی نویسندگان، جزئی از ذات آنهاست. بنابراین لازم است تمرکز را بر نظرسنجی‌ها و مطالعات روشمند و علمی گذاشت و علت‌یابی‌های ادعایی نویسندگان و صاحب‌نظران مختلف را نهایتا به عنوان يك فرض قابل بررسی در نظر گرفت. بنابراین نگارنده نیز تعصبی بر درستی مطالب خود ندارد و قضاوت را به خوانندگان محترم خواهد سپرد.

علی‌ایحال؛ حجت‌الاسلام حیدر مصلحي (وزیر پیشین اطلاعات) در مصاحبه‌ای با اشاره به ماجرای رد صلاحیت مرحوم هاشمی‌رفسنجانی گفته بود: «براساس گزارشات ما از کف خیابان در سال ۱۳۹۲، آقای رفسنجانی پیروز انتخابات بود. [...] يك عزیزی در آن جلسه گفت: یعنی چی!... مثلا مگر بچه حزب‌اللهی‌ها می‌گذارند این اتفاق بیفتد؟ [...]» ...

نکته‌ای که توجه کمتر کسی در این مصاحبه به آن جلب شد عبارت «کف

خیابان» و لزوم اطلاع مسوولان از سیر وقایع در کف خیابان/ جامعه است.

یکی از مواردی که در مدت حضور در یکی از ادارات کل استانی توجهم را به خود جلب کرد میزان حضور مدیران کل استانها در جلسات مکرر و بی‌پایانی بود که گاه از ابتدای صبح تا پاسی از شب طول می‌کشید. مدیران يك پایشان در استانداری بود و پای دیگرشان در دفاتر متولیان امنیتی، حقوقی، مذهبی و...!

در زمان حضور در محل خدمت خود نیز یا میزبان نمایندگان مجلس بودند یا در جلسات حضوری (این اواخر مجازی) با مسوولان وزارتی یا جلسات مکرر داخلی و... يك گوششان به تلفن بود و گوش دیگرشان به یکی از معاونان و مسوولان اداری که درباره چگونگی اجرای فلان بخشنامه و بهمان دستورالعمل ابهام داشتند و...

بازدیدهای میدانی نیز صرفاً نمایشی و برای شرکت در فلان مراسم افتتاح یا بهمان همایش تکراری است. اگرهم وقتی برای ملاقات عمومی تعیین می‌شد، نهایتاً به شنیدن پاره‌ای درد دل از سوی ارباب رجوع تبدیل می‌گشت و نهایتاً به ارجاع یا دستوری پای نامه‌اش برای رفع مشکل موردی آنها و...

شیوه تعرفه و انتخاب مدیران و وامداری قریب به اتفاق آنها به فلان نماینده و بهمان شخص صاحب قدرت؛ نیز خود داستانی است پر آب چشم که سبب شده است «مسوولان» بیش از آنکه «مسوول» امور محوله و شرح وظایف قانونی باشند، در پی جلب رضایت و حفظ پشتیبانی آنها باشند و کمتر جسارت برخورد با مسائل اساسی و بنیادین در حوزه مسوولیت خود را پیدا کنند.

طبیعی است که وقتی يك مدیرکل از خیل مدیران کل يك استان چنین در پله‌ای از افراد شبیه به خود با افکار، اهداف، سبک زندگی، شیوه گزینش، ارتقا و... محصور شده است؛ شکل کار در سطوح بالاتر مثل استانداری، نمایندگی مجلس، وزارت و... به چه نحوی است.

جماعتی که چه در دوره مسوولیت خود و چه در دوران پسا مسوولیت، همه اوقات را در حلقه‌ای از افراد و یاران همفکر با منافع مشترك اسیر شده‌اند؛ اصلاً کی وقت می‌کنند در خیابان قدمی بزنند و به صورت میدانی از «کف خیابان» مطلع شوند؟ پرسش آن «عزیزی» که در آن جلسه ادعایی پرسیده بود: «یعنی چی!... مگر بچه حزب‌اللهی‌ها می‌گذارند این اتفاق بیفتد؟» دقیقاً ناظر بر همین مساله است.

در واقعیت زندگانی مسوولان، اطلاعاتی از کف خیابان وجود ندارد و هر

آنچه که هست از طریق بولتن‌ها و از سوی اشخاصی است که بیش از آنکه در پی تشریح وضعیت «کف خیابان» برای تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران کشور باشند، مطالبی را عنوان می‌کنند که هرچه نامش را بگذاریم؛ وضعیت کف خیابان نیست!

با این مقدمه بهتر می‌توان به پرسش نخستین این یادداشت بازگشت: «چه شد که چنین شد؟» چه شد که دست رد هواداران سابق جریان موسوم به اصلاحات چنین تحقیرآمیز بر سینه رهبران آن نشست؟ به ویژه آنکه استراتژی نخ‌نما و تکراری آنان در مدیریت کمپین‌های انتخاباتی در این دوره، تفاوت محسوس با گذشته هم نکرده بود و همچنان بر محور «دیو و فرشته‌سازی» و هراس‌آفرینی از رقیب قرار داشت.

به گمان نگارنده یکی از مهم‌ترین علل این سقوط، بی‌توجهی و بی‌اطلاعی کسانی است که زمانی خود را نمایندگان مطالبات توده‌ها می‌دانستند و از همین رو از سوی جامعه قدر می‌دیدند و حمایت می‌شدند؛ اما بعد از مدتی توهم رهبری توده‌ها را یافتند و به این گمان رسیدند که همچنان می‌توان با يك فراخوان و پمپاژ مقداری هیجان به جامعه، می‌توانند «بازی» رقیب را به هم بزنند! غافل از آنکه آن چیزی که از آن به «بازی» تعبیر می‌شد؛ درد و رنجی بود که توده‌های مردم در «کف خیابان» با آن دست و پنجه نرم می‌کردند و از بالانشینان جز بی‌تفاوتی و بی‌خبری نمی‌دیدند!

این هشدار و پرسشی است که باید خطاب به رییس‌جمهوری و مسوولان ارشد جدید هم تکرار کرد. آیا بنا دارند برنامه‌ها و تصمیم‌های خود را برمبنای اطلاعاتی که از «کف خیابان» به دست می‌آید اتخاذ کنند یا همچنان در بر پاشنه حرف‌ها و تحلیل‌های افرادی از حلقه همیشگی و بسته اطرافیان خواهد چرخید؟